

مطالعه تطبیقی گرشاسب ورستم

مسعود رضائی فرد کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

masood_rezaeefard@yahoo.com

چکیده

رستم و گرشاسب هر دو از پهلوانان اسطوره ای هستند ابر مردانی از یک تبار و شاید حتی یکی با دونام. قهرمانانی بی بدیل که مایه افتخار ایران زمین اند. مقایسه چنین شخصیت هایی می تواند جذاب و سودمند باشد. این پژوهش در پی یافتن پاسخ این پرسشهاست که: وجوه اشتراک و تفاوت این دو پهلوان در چه مواردی است؟ و در گذر زمان چه تحولی در خصالت های پهلوانی راه یافته و آرمان های ملت دستخوش چه دگرگونی هایی شده است؟ تحقیق در این مقاله، کتاب خانه ای وبه روش توصیف، تحلیل و مقایسه تطبیقی انجام شده است. پس از بررسی زندگی، اقدامات، نبرد ها و خصوصیت های متعدد این دو پهلوان، در راستای اهداف تحقیق مشخص شد: هر دو پهلوان اسطوره ای مورد نظر در خصالت های پهلوانی سرآمدند، تاج بخش اند و پشت و پناه ملت و آگاه به دانش و فنون رزم؛ گرشاسب از هر حیث برتر از هر پهلوان اسطوره ای حتی پهلوانان رویین تن قرار دارد. رستم نیز پهلوانی بی همتاست با نیروی فوق العاده و جثه ای عظیم پیروز هفت خوان و عرصه های تنگ صحنه های نبرد و حتی پیروز بر پهلوان رویین تن، اما به ندرت خللی در کار او دیده می شود و در تنگنا های شدید، سیمرخ معجزه گر به یاری او می شتابد، در عین حال هر دو، قهرمانانی هستند که راه بیرون شوی موفقیت آمیز از موقعیت اساطیری می یابند. گرشاسب در راستای اطاعت از خواست پادشاه، جهان پهلوانی می کند و سلطه را استمرار بخشیده و خراج گیری می نماید. با کشتن نیروهای اهریمنی و تامین امنیت به مردم جهان خدمت می کند دامنه نفوذ و نمایش پهلوانی گرشاسب وسیع تر و جهانی است اما رستم بیشتر در محدوده ایران و پاسداری از آن و نجات پادشاه و یا دیگر پهلوانان حضور می یابد. به بیانی دیگر رویکرد از تسلط جهانی به دفاع از کشور تقلیل می یابد. و این امر نتیجه توازن قدرت است یا سلطه گری مفهوم ارزشمند خود را از دست داده و دفاع جایگزین آن گردیده است.

واژگان کلیدی: رستم، گرشاسب، پهلوان اسطوره ای

مقدمه

در شاهنامه، چهره رستم تا حدی شناخته شده است اما گرشاسب - که از پهلوانی های او در شاهنامه توصیفی نیامده - چندان آشنا نیست. مساله ی اصلی تحقیق، مشخص شدن وجوه پهلوانی و امتیازات هر یک از این دو پهلوان اسطوره ای است. تا اولاً در حماسه، نگاهی به منابع کهن تر از شاهنامه نیز افکنده شود و ثانیاً تغییر و تحول آرمان های ملت ما در تحولات عملکردی قهرمانانشان هویدا گردد.

درباره ی رستم و ویژگی ها او تحقیقات بسیاری صورت گرفته از جمله تحقیقات اخیر «سیمای رستم و خاندان او در حماسه های ملی ایران» نوشته خانم مرضیه حسنی، «بررسی پیام داستان های رستم در شاهنامه» نوشته خانم نسیم یآوری و... واز تحقیقات قدیم تر به «شاهنامه و مقایسه میان بعضی پهلوانان آن واوستا» از شاغلی احمد علیخان کهزاد. کتاب هایی درباره شاهنامه مانند رستم در زبان سغدی از احسان یار شاطر، حماسه سرایی در ایران اثر ذبیح الله صفا، «مازهای راز» اثر میرجلال الدین کزازی و بسیار آثار دیگر از بزرگان و نام آوران عرصه ادبیات حماسی و اسطوره که ذکر نام آنان به درازا می کشد و اما در مورد گرشاسب هم استاد جلال خالقی مطلق کتاب «گردشی در گرشاسب

نامه» را تالیف نموده اند و مقدمه عالمانه مصحح گرشاسب نامه آقای حبیب یغمایی نیز ذی قیمت است و از تحقیقات اخیر نیز می توان به «گرشاسب در اساطیر ایران» پایان نامه دکتری نوشته آقای مصطفی ندیم و «سفر های دریایی گرشاسب و ریشه های تطبیقی آن» نوشته خانم زهرا زارع و «تحلیل گرشاسب نامه اسدی و مقایسه برخی از مضامین آن با شاهنامه فردوسی» نوشته آقای غلامرضا قربانی مقدم و... اشاره کرد. در کتب متعدد مربوط به حماسه ها و اسطوره ها نظیر «پژوهشی در اساطیر ایران» اثر استاد مهرداد بهار «حماسه ملی ایران» از ثو درنولدکه، «اژدها در اساطیر ایران» اثر دکتر منصور رستگار فسایی، «شناخت اساطیر ایران» و... از هر یک از این پهلوانان فراخور موضوع صحبتی شده است ولی اختصاصا درباره مطالعه تطبیقی رستم و گرشاسب تحقیقی را مشاهده نکرده ام. روش تحقیق در این مقاله به صورت کتابخانه ای و روش توصیفی - تحلیلی و مطالعه تطبیقی به صورت مقایسه نکته به نکته انجام خواهد شد. امید است این تحقیق بتواند به اهدافی که در نظر گرفته و یا لاقبل به بخشی از آن دست یابد.

بررسی تطبیقی گرشاسب و رستم

هرملتی که دارای پیشینه کهن فرهنگی است، اسطوره ها و حماسه های خاص خود را دارد. سرزمین ما هم از کهن ترین تمدن های بشری است با اسطوره ها و داستان های حماسی خاص خود؛ اسطوره های ایرانی از اسطوره های آفرینش گرفته تا اسطوره های قهرمانی و حماسی پهنه ی گسترده و متنوعی دارند. یکی از مهم ترین این اسطوره ها اسطوره قهرمان است. ابر مردی که پرچم دار آمل و آرمان های یک ملت است. «قهرمان را می توان صورت آرمانی جبران مافات به شمار آورد که به روح و جان خوار و خیف شده مردم رنگ و جلای شکوه و بزرگی می زند.» (کایوا، ۱۹۳۸، نقل در ستاری ۱۳۷۹: ۴۴) در این مقاله دو پهلوان اسطوره ای ایران زمین گرشاسب و رستم مورد مطالعه و بررسی تطبیقی قرار خواهند گرفت.

شباهت دو پهلوان اسطوره ای در جنبه های مختلف امری طبیعی است حتی اسطوره های ملل، وجوه شباهت متعدد با هم دارند که از آنها به عنوان تشابهات سایه ای یاد می شود. این امر ریشه در اشتراکات فکری و آرمانی نوع بشر دارد. و در مورد این دو پهلوان اشتراکات دینی، ملی و میهنی و یک نژاد و تباری هم بر اشتراکات کلی افزون می گردد. تا حدی به هم نزدیک می شوند که گویی یکی هستند.

«گرشاسب از پهلوانان اوستایی است که ظاهرا در شاهنامه، بسیاری از افسانه های مربوط به او و عظمت شخصیتش جذب رستم شده است. در ادبیات پهلوی او را گاهی سام خوانند. ولی در ادبیات فارسی این لقب خانوادگی خود به صورت شخصیت مستقل در آمده است و پدر زال سام خوانده شده است.» (بهار، ۱۳۷۵: ۲۳۹) چه بسا طول عمر بسیار گرشاسب باعث شده که به چندین نفر تقسیم شود. به نریمان و سام و زال و رستم. و رستم هم پهلوان نام آشنای داستان های شاهنامه است. در این مقاله وجوه اشتراک و تفاوت دو پهلوان اسطوره ای ایران (گرشاسب و رستم) بر اساس شاهنامه و گرشاسبنامه و همچنین متون پهلوی و اوستایی مورد بررسی قرار می گیرد و نمایانده خواهد شد کدامیک را بر دیگری فضلی می تواند باشد. و چه تحولی در گذر تاریخ یافته اند.

نژاده بودن

«در کتاب بندهش، نژاد گرشاسب چنین شمرده شده است: گرشاسب و اوروخش دو برادر بودند از پسران اثرث پسر سام پسر تورک پسر سپا نیاسب پسر دور شاسب پسر توک پسر فریدون.» (یغمایی ۱۳۵۴: ۳) در گرشاسب نامه چنین است: گرشاسب و کورنگ دو برادر بوده اند از پسران اثرط پسر شم پسر طورک پسر شیدسب... پسر تور پسر جمشید. به نظر آقای یغمایی گرد آورنده و مصحح متن کامل گرشاسب نامه، اگر این سلسله نژاد ها را در دو کتاب

(بندهش و گرشاسب نامه) با یکدیگر بسنجیم و از تغییرات جزئی که مرور زمان پدید آمده چشم پوشیم در کلیات اختلافی دیده نمی شود. (همان: ۳) به هر حال گرشاسب پهلوانی اسطوره ای از نسل شاهان اسطوره ای ایران است. و اما در مورد نژاد رستم، در شاهنامه، رستم فرزند زال یا داستان او فرزند سام و سام فرزند نریمان شمرده شده است. در گرشاسب نامه، حکیم اسدی طوسی، کورنگ، پدر نریمان، را برادر گرشاسب می شمارد اما «در تاریخ سیستان کورنگ پسر گرشاسب خوانده شده است نه برادر او». (یغمایی، ۱۳۵۴: ۵) در شاهنامه هم نریمان فرزند گرشاسب است و رستم خود را از نسل گرشاسب می داند. و همانند گرشاسب، جد بزرگ خود، از نسل پادشاهان اسطوره ای است.

پس نسب رستم در یک روایت به خود گرشاسب و در روایتی دیگر به برادر گرشاسب می رسد. حتی با دقت در اسامی نسل ها می توان ارتباط نزدیکتری هم یافت. آن گاه که گرشاسب و نریمان و سام یکی می شوند. در زند بهمن پسن، بخش نهم از بند دوازده تا آخربخش که از هزاره اوشیدر ماهان صحبت می شود آن جا که ضحاک بند می گسلد و به تاختن می ایستد. «هرمزد گوید: پس من، هرمزد دادار، به سروش و نریو سنگ ایزد گویم که تن گرشاسب، سام، را بجنبانید تا برخیزد.» (بهار، ۱۳۷۵: ۲۳۸) که سام و گرشاسب یکی دانسته شده و در ادامه هم به همین صورت است. «پس سروش و نریو سنگ به سوی گرشاسب روند و سه بار بانگ کنند و چهارم بار با پیروگری سام برخیزد به پذیره ضحاک شود.» (بهار، ۱۳۷۵: ۲۳۸) در بندهش صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸ نیز سام و گرشاسب یک نفر دانسته شده اند.

گرشاسب در اوستاجوان دلیر نامیده شده است. این صفت در کتاب مقدس «نئیرناو» آمده یعنی «نرمش» و مردسرت یا به عبارت دیگر دلیر و پهلوان. همین صفت است که به مرور زمان تبدیل به «نریمان» گردید و جزو نام های خاص شد. با یکی انگاشتن گرشاسب و نریمان و سام، زال تنها واسطه اتصال رستم به گرشاسب می گردد. حتی مارکورات معتقد است رستم یکی از عناوین صفات گرشاسب بوده است. (واین دو یکی هستند) و در نقطه مقابل نولدکه معتقد است که داستان زال و رستم به هیچ روی در اصل با روایت گرشاسب ارتباطی ندارد و نسب نامه آن دو (رستم و زال) ساختگی و مجعول است. (دهخدا: شرح واژه رستم) اگر از این موارد چشم پوشیم مطابق آن چه در شاهنامه و گرشاسب نامه، تاریخ سیستان و... آمده است باز هم رستم و گرشاسب از یک تبار خواهند بود.

سواى رسیدن نژاد آنان به شاهان اساطیری این نکته در خورتوجه است که "فرمانروایان نخستین ایرانی و فرمانروایان هندو ایرانی روحانی بوده اند یعنی وظایف شاهی و دینی را مشترکا به عهده داشته اند. بعید نیست که افراد خاندان سام که در شرق سرزمین های ایرانی می زیسته اند، نیز به نام هیرید معروف بوده اند ولی ضمنا، شاهان محلی منطقه نیز به شمار می آمده اند. (بهار، ۱۳۷۵: ۲۳۹) در ادامه استاد بهار دلایلی بر این که خاندان سام علاوه بر شاه بودن، روحانی نیز بوده اند، بر می شمارد.

«الف- پدر گرشاسب ثرت (اثرط) سومین کسی است که گیاه هوم را فشرده است (یسنه، های نهم) و به پاداش آن این نیک بختی به او رسیده است که دارای دو پسر شد: یکی اوراخشیه و دیگری گرشاسب. افشرنده هوم باید روحانی باشد.

ب- اوراخشیه خود داور و قانونگذار است و این کار خود از وظایف موبدان بوده است.

ج- وجود لقب هیرید برای گرشاسب و این که مهر و ماه پشتیبان او بوده اند.» (بهار، ۱۳۷۵: ۲۳۹)

در مجموع می توان علاوه بر نژاده بودن و از تبار شاهان بودن، پیشوایی دینی داشتن را هم برای خاندان این دو پهلوان در نظر گرفت.

زاد بوم:

همان طور که اشاره شد هم گرشاسب و هم رستم - که از خاندان گرشاسب است- در منطقه سیستان به دنیا آمده اند و حاکمان محلی آن دیار محسوب می شوند. هر چند خود تاج بخش اند و دوام حکومت شاهان ایران مدیون آنهاست اما حکومت آنان را پذیرفته و در خدمتشان هستند. به گاه ضرورت به یاری سپاه ایران می آیند. و در بسیاری از صحنه ها تنها امید سپاه ایران نیز هستند.

تولد و کودکی خاص

کودکی گرشاسب با توصیفاتی شایسته یک پهلوان اسطوره ای همراه است:

به روز نخستین، چو یک ماهه بود
به یک ماه چو یکساله بالا فزود
چو شد سیر شیر از دلیری وزور
زگهواره شد سوی شبرنگ و بور...
زره کرد پوشش به جای حریر
به بازی کمان خواست با گرز و تیر...
به ده سالگی شد ز مردی فزون
به یک مشت گردی فکندی نگون
چو زین آبگون چرخ گوهر نگار
گذر کرد سالش دو پنج و چهار...
زدی دست و پیل دوان را دو پای
گرفتی فرو داشتی هم به جای (گرشاسب نامه، ۴۹)

رستم هم کودکی ای شگفت دارد؛ رستم نمی تواند به شکل طبیعی به دنیا بیاید تولدش با کمک معجزه آسای سیمرغ امکان پذیر می شود. مادرش، رودابه، را با خوراندن شراب از خود بی خود کرده پهلوی او را می شکافند و بدین شکل رستم زاده می شود. از ده دایه شیر می خورد و در موقعی که بچه است به اندازه پنج مرد غذا می خورد.

به رستم همی داد ده دایه شیر
که نیروی مرد است و سرمایه شیر
بُدی پنج مرده مر او را خورش
بماندند مردم از آن پرورش (شاهنامه، ج ۱: ۱۴۰)

خوراک فوق العاده داشتن

بارها در شاهنامه اشاره شده که رستم یک گور را در یک وعده می خورد و این خوراک هم در کنار سایر هنر های پهلوانی او قابل ستایش است. «دل رستم به حال بهمن - پسر اسفندیار که تربیتش به رستم واگذار شده است- می سوزد که نمی تواند یک صدم آن چه او (رستم) صرف می کند بخورد.» (نولدکه، ۱۳۷۹: ۱۵۴)

و در صحنه ای دیگر اسفندیار و سپاهیان او تعجب می کنند که چگونه رستم چند گوسفند را می خورد. خوراک هر وعده (اصلی) او یک گوره خر بوده است.

دگر گور بنهاد در پیش خویش
که هر بار گوری بدی خوردنیش (شاهنامه، ج ۳: ۱۰۱۸)

بیفکند گوری چو پیل ژیان
جدا کرد از چرم پای میان (شاهنامه، ج ۱: ۲۱۳)

و اما خوراک مافوق رستمی گرشاسب:

طبق روایات پهلوی واوستا گرشاسب، گند رو، اژدهای دریا را که نه شبانه روز با او در دریا کارزار داشته شکست داده و از دریا به کناره می کشد، آن گاه پانزده اسب را می کشد و می خورد و به سایه ستور می خوابد. (بهار، ۱۳۷۵: ۲۳۵)

شاید گرشاسب با این خوراک، گرسنگی نه روزه و تحلیل انرژی در نبرد دریایی با اژدها را می خواهد جبران کند. والا در غیر این موقع او هم یک گوره خر و یا یک اسب می خورد. از جمله در مسیر رفتن به روم، شیری را می بیند که در کمین گوری است و وقتی شیر، گور را به زیر می آورد گرشاسب با زخمی که می زند آن دو را چهار می کند، درختی می کند و بر نیزه آهنین خود گور را مانند مرغی به سیخ می کشد و می خورد.

این دو پهلوان خوراک قابل توجهی دارند و عموماً یک گور خر میل می کنند نکته قابل توجه این که جنبه گوشت خواری زیاد آنان، مهم تلقی گردیده و ذکر شده است. هیچ گاه صحبت از خوردن نان و میوه و سبزی نیست. این جور

توصیف ها پهلوان را تا حد یک انسان معمولی پایین می آورد و مهابت و درندگی او را کم رنگ می کند. لذا چنین توصیفات برای هیچ یک ازدو پهلوان نداریم.

شراب خواری واهل بزم بودن:

گرشاسب پس ازهر نبرد وموفقیت به بزمی می نشیند وباده نوشی می کند وپیروزی خود را جشن می گیرد. معمولاً میزبان او شاه است وگاه تا یک ماه هم طول می کشد.

یکی ماه از آن پس به شادی وکام بودند کز می نیاسود جام(گرشاسب نامه، ۱۲۵) مپی شاد ومهمان همی داشتش که یک روز بی بزم نگذاشتش(گرشاسب نامه، ۱۹۷) گاه که عجله دارد وکاری مهم در پیش یا بعد جنگ به نظرش کار خیلی بزرگی در برابر توانمندی اش انجام نشده به هفته ای سور قناعت می کند:

سپهدار چون هفته ای سور کرد از آن پس شد آهنگ فغفور کرد(گرشاسب نامه، ۳۵۳) مثال دیگر از مجالس بزم وباده نوشی گرشاسب در روم است وقتی اموال غارت شده کاروانیان را از دست چهل دزد پس گرفته و بین آنان توزیع می کند بازرگانی او را با التماس مهمان خویش می کند وبر لب آبگبر شرعی می زند وبزمی خوش ودلپذیر ترتیب می دهد. همین جاست که دایه دختر شاه روم او را می بیند.

بدیدش همانجای برتخت خویش یکی بالغ وکاله می به پیش(گرشاسب نامه، ۲۲۱) وبه یاد دخت شاه شب تا صبح می سرکشیده است.

چنین داد پاسخ که تا روز دوش بیادش دمامد کشیدست نوش(گرشاسب نامه، ۲۲۲) «رستم حتی در زمانی که می باید شیر خواره باشد با پدرش میگساری می کند ودر میگساری شیطان هم به گرد او نمی رسد.» که مارا بدین جام می جای نیست به می با تو ابلیس را پای نیست. (نلودکه، ۱۳۷۹):

(۱۵۵)

شرابخواری یک ویژگی مشترک پهلوانان است. هر اکلس نیز مانند رستم، شراب نوشی قهار است. سربى نیز قهرمان شرابخواری است هندی ها خدای بزرگ خود ایندرا را شرابخواری عظیم مجسم می کنند.

رستم هم پس از هر نبرد بزمی ترتیب می دهد وبه باده نوشی می پردازد. حتی هنگامی که برای امور مهم - از جمله حمله سهراب به ایران - به جنگ و دفاع احضار می شود با زهم با خاطری آسوده چند روز با قاصد شاه به بزم می نشیند.

جثه وهیکل عظیم

طبیعتاً اگر قابلیت واستعداد باشد از خوراک عظیم، جثه مهیب وعظیم شکل خواهد گرفت واین دو لازم وملزوم همدان واین موضوع در مورد هر دو پهلوان مورد نظر صدق می کند. اما با توصیفاتى که شده جثه گرشاسب فراتر از رستم توصیف شده است.

در اولین صحنه ملاقات ضحاک با گرشاسب (زمانی که ضحاک با سپاهی آهنگ هندوستان دارد ودر زابل به مهمانی اثرط می رود) این هیکل وهیبت عظیم گرشاسب است که از دور چشم او را خیره می نماید.

همه چشم ضحاک از آن بزم وسور به اثرط چنین گفت کز چرخ سر به اثرط چنین گفت کز چرخ سر

اگر بگذرانی سزد زین پسر(گرشاسب نامه، ۵۲)

وهمین طور بر هیکل گرشاسب افزوده می شود تا این که:

چنان پیلتن شد که از گام پنج نبردش فزون هیچ اسبی به رنج همش پیل با رنج بردی دو میل. (گرشاسب نامه، ۲۶۸)

در مقابل رستم هم قوی هیکل است، اصلاً نام رستم یعنی بزرگ پیکر وقوی اندام «رستم مرکب از دو جزو: رس = راوده (بالش و نمو) رستن و رویدن از همین ریشه است + تهم = تخمه در پارسی باستان، گاتها و دیگر بخش های اوستابه معنی دلیر و پهلوان. تهمتن نیز از همین ریشه است به معنی بزرگ پیکر وقوی اندام و در حقیقت تهمتن معنی کلمه رستم است. بنا بر آنچه گفته شد رستم یعنی کشیده بالا و بزرگ تن وقوی پیکر» (لغتنامه شرح مدخل رستم) رستم نیز مانند گرشاسب دارای جثه و هیكلی عظیم است. او در حال نشسته به اندازه یک سر و گردن از آن هایی که کنار او ایستاده اند بلند تر است.

از آن کس که بر پای پیشش بر است نشسته به یک سر از او برتر است (نقل در نلودکه، ۱۳۷۹: ۱۵۵)

اسب خاص داشتن:

این ویژگی را فقط رستم دارد با داشتن رخس که اسبی است با توان فراتر از دیگر اسبان با هوش بالا و حتی توان یاریگری رستم به گاه ضرورت. رستم فقط در نبرد با اشکبوس کشانی به دلیل خستگی و رنج سه روزه سفر بدون توقف، رخس را با خود به میدان نبرد نمی برد و در نبرد با اسفندیار هم وقتی به سختی مجروح می شود موقع فرار از مهلکه بین او و رخس جدایی می افتد. در دیگر موارد رخس همیشه همراه و یاور اوست حتی مرگشان نیز با هم است.

ولی گرشاسب در ابتدا که وزن او را اسب تحمل می نموده برای نبرد یک اسب خوب از بین اسبان انتخاب می کند و در قید اسب خاصی نیست .

سپهبد همی راند بر پیل راست چو دیدار شد اسب و خفتان بخواست. (گرشاسب نامه، ۷۵)

سمند سرافراز را کرد زین برون رفت تنها به روز گزین (گرشاسب نامه، ۲۱۶)

حتی گاه پیاده به نبرد می رود آن هم نبرد با اژدهایان در جزیره آن ها . وقتی که درشت هیکل تر می شود اساساً هیچ اسبی را یارای حمل او نیست و پیل هم به زحمت او را دو میل می برد. شاید برای حل این معضل بوده که برای رستم اسبی با توان خارق العاده در نظر گرفته می شود تا بتواند رستم پیل پیکر را با تجهیزات سنگین حمل کند.

توان مافوق بشری:

رستم پیل تن پهلوانی است که قوه و قدرت او بیش از نیروی آدمیان است و از خدا می خواهد قدری از این قدرت کم کند. «شاید این نیرو و توانایی او از آن جهت است که از طرف مادر با شاه اهریمنان، ضحاک، منسوب بوده و در نتیجه کمی قوه شیطانی دارد و لو این که رستم هواخواه نیکی ها بود.» (نلودکه، ۱۳۷۹: ۴۴) «موسی خورنی (موسییس خورن) که عهد او را به اختلاف از قرن پنجم تا هشتم میلادی نگاشته اند از رستم نامبرده و گفته است که نیروی او برابر یکصد ویست فیل بوده است.» (لغتنامه دهخدا، شرح واژه رستم)

رستم برای کندن درخت به راحتی آن را از زمین بیرون می کشد و تازه آن درخت در دست او به اندازه یک پر هم وزن ندارد. دست مرد مازندرانی را طوری فشار می دهد که وی از اسب به زمین می افتد و دست کلاه‌پهلوان قوی تر آنان را طوری می فشرد که ناخن های او ریخته و دستش می شکند. سنگی که هفت پهلوان نمی توانند از جاتکان دهند. به تنهایی دور می اندازد و سنگ های روی زمین زیر پایش خرد می شود. (نلودکه، ۱۳۷۹: ۱۵۳)

بدان خنده اندر بیفشرد چنگ بردش رگ از دست واز روی رنگ

بشد زور از آن مرد زور آزمای زبالای اسب اندر آمد به پای

بیفشرد چنگ سر افراز پیل شد از درد چنگش به کردار نیل (شاهنامه ج. ۱: ۲۲۶-۲۲۷)

توان مافوق بشری گرشاسب به مراتب از رستم هم بیشتر است. درگفت وگویی روان گرشاسب با هرمزد آمده است: «دیوان باد را بفریفتند و به باد گفتند که از هر آفریده ای تو نیرومند تری، پس ایدون اندیش که کس از تو نیرومند تر نیست. گرشاسب بر این زمین رود و دیوان و مردمان را خوار انگارد و تورا نیز، که بادی پس خوار انگارد باد

چون آن سخن شنود چنان سخت برفت که همه دار و درختی که بر سر راهش بود کند و همه خاکی را که بر راهش بود بر هوا کرد و تاریکی همه جا بایستاد، چون به من آمد که گرشاسبم آن گاه نتوانست پای مرا از زمین برداشتن و من برخاستم و او را به زمین افکندم و با هر دو پای بر شکم وی بایستادم تا پیمانی بست» (بهار، ۱۳۷۵: ۲۳۵ و ۲۳۶) و در ادامه هرمزد او را نمی آمرزد زردتشت می گوید: «ای هرمزد اگر فریفتار نیستی، درباره روان گرشاسب به چشم من فریفتاری زیرا اگر گرشاسب به تن و جان نبودی هیچ آفریده تو را به گیتی ماندن نبود.» (همان، ۱۳۷۵: ۲۳۶)

کشتن ازدهایان گوناگون، پیروزی در تمام نبرد ها از شرق تا غرب عالم روی خشکی و دریا همه و همه حاکی از توان فوق العاده و منحصر به فرد او دارد. در ادامه به این موارد اشاره خواهد شد.

یاری گرفتن از نیرو های افسانه ای و مافوق طبیعی

یکی از عمده ترین تفاوت های گرشاسب با رستم در یاری گرفتن از جادو و نیرو های افسانه ای است. گرشاسب فقط با بهره گیری از توان فوق العاده خود نبرد می کند و پیروز می شود اما رستم به گاه ضرورت و تگنا از سیمرغ کمک می گیرد. سیمرغ که در زاده شدن رستم هم به کمک او و پدر مادرش آمده در مشکلات لاینحل، او را تنها نمی گذارد. در نبرد با اسفندیار که عرصه بر رستم تنگ می شود و با جراحی بسیار از میدان می گریزد این نیروی جادوی سیمرغ است که با تدبیر و واسطه زال به داد رستم می رسد زخم های او التیام می بخشد و حتی راه کشتن اسفندیار را به رستم می آموزد.

گرشاسب که کهن تر است از چنین نیروهایی کمک نمی گیرد. گویا در گذر زمان این باور برای مردم ایران زمین ایجاد شده که می توانند از نیرو های مافوق بشری هم بهره بگیرند. یا برای توجیه اقدامات خارق العاده ناگزیر به چنین نیرویی رو آورده اند. اگر ابر مرد آنان در تنگنایی با زور و دانش و مهارت جنگاوری خود نتواند مشکل را حل کند می تواند از معجزه بهره مند شود. که این امر در غیاب خرد پذیری و حل مساله است. اینجا نظریه «ویکو»، مهم ترین نظریه پرداز مدرن اسطوره، را بهتر می توان حس کرد.

ویکو اسطوره را در چارچوب تاریخی قرار داد و مراحل را برای فرهنگ قائل شد که با دوره های رشد آن ها را مقایسه کرد در نظر او دوره خدایی (اسطوره های آفرینش)، قهرمانی (حماسی) و تمدن عقلانی معادل دوره های کودکی، بلوغ و بزرگسالی بودند. او در اسطوره جنبه های حسی، جنسی، جسمی، تخیل و احساس را بارز می دید که در غیاب خرد پذیری حضور داشتند مثل دنیای کودک.

پهلوانی در کشتن حیوانات درنده (شیر و ببر ...)

گرشاسب در هند به نزار و بیشه ای می رسد که کنام ببر بیان است. سپاهیان او را از نزدیک شدن به آن بیشه منع می کنند ولی او برای دیدن و شکار ببر می رود.

جهان چون درخش و خروشان چو ابر	به پیش اندر آمد یکی تند ببر
بزد بر زمین گردنش کرد خرد	به یک پنجه ران تکاور ببر
که زیر زمین برد نیمی برش	یکی گرز زد پهلوان بر سرش
چنان کش ز سینه برون برد پشت	به دیگر شد وزدش زخمی درشت
زبس خشم چون لاله بگشاد چشم	سوم ببر نیز اندر آمد به خشم
به دستی کشیدش زبان از دهن	به دستی گرفتش قفا یل فکن
چهارم دوان سوی بیشه گریخت	به زیر لگد پاک مغزش بریخت
شکستش دو پای و دو بر پهلوان (گرشاسب نامه، ۷۵ و ۷۶)	بینداخت گرز از پشش پهلوان

یکی از تمرینات رزمی جنگاوران در دوران کهن و حتی در قرون بعد، شکار حیوان درنده بوده است که نمونه ای از آن رسم مغولان بوده و عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشا به آن اشاره می کند. حلقه محاصره را دور تا دور جنگل تشکیل می دادند و آن را تنگ و تنگ تر می کرده اند و در نهایت حیوانات وحشی را شکار می کردند. (تاریخ جهانگشا، ۲۰۳: ۱۳۸۷-۲۰۶) ولی این جا گرشاسب یک تنه چهار ببر بیان را از پای در می آورد. و در صحنه دیگر که قبلا هم اشاره شد شیری که گوری را شکار کرده به محض شکارگور با شمشیر به دو نیم می کند و شکارش را به چنگ می آورد.

اما در مورد رستم: او برای رهایی کاوس و پهلوانان ایرانی که در بند دیو سپید و شاه مازندران گرفتارند رهسپار می شود و هفت خوان پشت سر می گذارد در خوان اول شیری سد راه او می شود که البته رخس او را از پا در می آورد! در این بعد نیز گرشاسب توانمند تر معرفی می گردد.

اژدها و دیو کشی

کشتن اژدها یکی از مشخصات اساطیر از جمله پهلوانان اساطیری ایرانی است و به صورت جزء جدایی ناپذیر حماسه های پهلوانی در آمده است. بی گمان با توجه به شمار و تنوع اژدهایانی که گرشاسب می کشد همانندی در دنیای اساطیری ندارد. در تدبیر و چاره گیری نبرد با اژدها هم سر آمد است برای مقابله با اژدها سلاح های خاص می سازد و چرخ می که بتواند با کمک آن راحت تر بر حریف اهریمنی عظیم الجثه چیره شود. و تدابیر دیگری نیز می اندیشد از جمله: « برای نخستین بار در افسانه های پهلوانی، پیش از روبه رو شدن با اژدها تریاک می خورد تا از زهر وی در امان باشد.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۲۱۱)

ز تریاک لختی ز بیم گزند بخورد و گره کرد بر زین کمند (گرشاسب نامه، ۵۹)

نخستین اژدهای که می کشد در کوه جای گرفته و مردم، اسبها و محصولاتشان را می بلعد. تلاش مردمان و حتی سپاهیان پادشاه بی نتیجه می ماند. در حالی که همه از مواجهه با اژدها بیم دارند. حتی اسب گرشاسب هم از مهلکه می گریزد تنها به نبرد اژدها می رود و او را از پا در می آورد.

دومین اژدها کشی گرشاسب در جزیره اژدهایان است او پس از گذشتن از جزیره دیو مردمان به سرزمین اژدهایان می رسد و بر خلاف اندرزها و سفارش های دوستانش و گردان سپاه، پیاده و تنها با اژدهایان پیکار می کند و شش اژدها می کشد.

سپهد بر آراست رفتن به جنگ گرفتند دامنش گردان جنگ

همی گفت هرکس که با جان ستیز مجوی و مشو در دم رستخیز

بسی اژدهای دمان ایدرست کزان کش تو کشتی بسی مهتر است

چه با اژدها رزم را ساختن چه مر مرگ را بارزو خواستن (گرشاسب نامه، ۱۶۵)

ولی گرشاسب سوگند می خورد که تا جوی خون از اژدهایان روان نسازد بر نگرود.

به یزدان که داد از بر خاک و آب زمین را درنگ و زمان را شتاب

کزین جایگه بر نگردم کنون مگر رانده از اژدها جوی خون (گرشاسب نامه، ۱۶۶)

و با تیر و گرز و تیغ تن شش اژدها را ریز کرد و سرشان را ببرید و بر نیزه کرد.

در روایت پهلوی داستان روان گرشاسب که گفت و گوی روان گرشاسب است با هرمزد و زردشت. گرشاسب از اژدها کشی های خود می گوید و تقاضای آرمزش و بهشت دارد. «روان گرشاسب گفت که مرا بیامرز ای هرمزد و مرا آن بهشت بخش و مرا گرزمان بده! من اژدهای شاخدار را بکشتم که اسب او بار و مرد او بار بود و او را دندان، هم چند بازوی من بود و او را گوش همچند چهار ده (کلبه) نمودین بود و او را چشم همچند گردونه ای بود و او را شاخ همچند شاخه ای بلند بود من به اندازه نیم روز بر پشت او همی تاختم تا سرش را به دست آوردم و گزری بر گردن زدم

وبکشتم. اگر من آن اژدها را نکشتمی، آن گاه همه آفرینش تو نابود شدی و تو هر گز چاره اهریمن ندانستی.» (بهار، ۱۳۷۵: ۲۳۴) «در زامیاد یشت نیز از جانوری شاخدار که به دست گرشاسب کشته می شود سخن رفته است. در بخش بیستم کتاب «صد در» اژدهای بزرگی سخن می رود که اسب و آدم را با نفسش می کشد و فرو می برد و گرشاسب آن را می کشد و مردم را از گزندش رهایی می بخشد.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۱۱) و دیگر اژدهایی که می کشد گندرو است «در اوستا گندرو اژدهایی است که با صفات زرین پاشنه و آب زی و دهان گشاده آمده است و گشتاسب او را کشته است و در روایات پهلوی وصف کشته شدنش به دست گرشاسب آمده است... که نه شبانه روز در دریا با او نبرد دارد و با کشتن او آب ها را آزاد می سازد.» (همان: ۱۲)

پس از پیروزی های گرشاسب، ضحاک از او بیمناک می شود. نبرد با منهراس، نقشه ای بود که ضحاک برای کشته شدن گرشاسب کشیده و خیلی امید وار بود گرشاسب به دست منهراس از بین برود. به دل چاره ای گفت باید گزید که این را کند دشمنی ناپدید (گرشاسب نامه، ۲۶۹)

منهراس دیواژدهایی است ساکن در غار که حدودا بیست متر از گرشاسب بلند تر است از دندانش برق می جهد و از دم او ابر پدید می آید با جستن عقاب را از آسمان می گیرد و نهنگ را از دریای ژرف بیرون می کشد ... گرشاسب روانه نبرد با او می شود :

گرفتند لشکر به یک ره خروش	که او منهراس است با او مکوش
دژآگاه دیوی بد و منکر است	به بالا چهل رش ز تو برتر است...
بسی لابه کردند و نشنید گرد	پیاده برون رفت و کس را نبرد...
گشاد از خم چرخ تیری به چشم	زدش بر قفا برد بیرون ز چشم
به خنجر یکی پنجه بنداختش	در آن غار هر سو همی تاختش...
چو بیچاره شد کوه کندن گرفت	زیر سنگ خارا فکندن گرفت
گرفته رهش پهلوان سپاه	همی داشت از سنگ او تن نگاه
سر انجام سنگی گران از برش	فرو هشت کافشانند خون از سرش
سبک پهلوان پیش کاید به هوش	به غار اندرون رفت جون شیر زوش
دو دست و دو پیش به خم کمند	فرو بست و دندانش از بن بکند (گرشاسب نامه، ۲۸۰-۲۸۳)

«در کتاب نهم دینکرد نیز به این دیواژدها و کشته شدنش به دست گرشاسب اشاره شده است.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۱۲) اما اژدها کشی ورستم در برابر گرشاسب هیچ جلوه ای ندارد و به بر ساخته ای می ماند همین که هر پهلوان اسطوره ای باید لاقط یک اژدها بکشد. بدین ترتیب ورستم هم یک اژدها می کشد. در واقع «یک مضمون اسطوره ای هرگز منحصر به یک قهرمان نیست. بلکه یک خصوصیت از یک قهرمان به قهرمان دیگر نیز تعلق می گیرد. مثل نبرد با اژدها، جنگ و نبرد با شیر و دیگر حیوانات درنده، نبرد با دیو و...» (کایوا، ۱۹۳۸، نقل درستاری، ۱۳۹۱: ۴۴)

اژدها کشی ورستم بدین قرار است که ورستم در خوان سوم در کنار چشمه ای می خوابد که آرامگاه اژدهایی بوده است این اژدها متفاوت از دیگر اژدهایان به دلخواه آشکار و نهان می گردد. البته در چین هم اژدهایی به نام تاتسو قادر است نامرئی گردد. علاوه بر آن، این اژدهای عجیب حرف هم می زند و تفکرات شگفتی دارد. عجیب تر این که در حالی که به راحتی می تواند ورستم را که در جایگاه او خوابیده بکشد ولی این کار را نمی کند. ورستم در این خوان هم از کمک رخش برخوردار می شود و به یاری او بر اژدها غلبه می کند.

زدشت اندر آمد یکی اژدها	کزو پیل گفتی نیامد رها...
بیامد جهانجوی را خفته دید	بر او یکی اسب آشفته دید
پر اندیشه شد تا چه آمد پدید؟	که یارد بدین جایگه آرמיד؟

نیارست کردن کس آن جا گذر
 همان نیز کامد نیامد رها
 بدان اژدها گفت بر گوی نام
 چنین گفت دژخیم نر اژدها
 صد اندر صد این دشت جای من است
 صد اژدها گفت نام تو چیست
 بدو اژدها گفت نام تو چیست
 و پس از رجز خواندن این دو، نبرد در می گیرد، قدرتشان برابری می کند، رخس که این را می بیند به کمک رستم می آید.

چوزور تن اژدها دید رخس
 بمالید گوش اندر آمد شگفت
 کز آن سان بر آویخت با تاجبخش
 بلند اژدها را به دندان گرفت
 برو چیره شد پهلوان دلیر (شاهنامه، ج ۲۱۴، ۱-۲۱۵)
 بدرید کتفش به دندان چو شیر

پهلوانی و جنگاوری

گرشاسب پهلوان و جنگاوری بی نظیر است کسی که در تمام نبردها چه با حیوانات درنده چه با اژدهایان سهمگین چه با دیوان و چه نبرد با سپاهیان کشورهای شرق و غرب عالم از کابلستان، هند و چین گرفته تا روم هیچ گاه شکست نمی خورد و کم نمی آورد پشتیبانی هم نمی خواهد. در تمام جنگ‌ها پیروز است. جنگ با بهودر هند، جنگ با دیومردمان، سپاه سگسار، جنگ با زنگی، نبرد با شاه کابل، رویارویی با شاه لاقطه، جنگ با منهراس، جنگ با شاه قیروان، نبرد با فغفور، رزم با شاه طنجه و... حتی بر قدرت‌های بزرگ طبیعی نظیر باد غالب می آید. اساساً او حافظ آفرینش هرمزد است و بر اساس دین زردشت او کسی خواهد بود که ضربه کاری و نهایی را بر اهریمن خواهد زد و شر و پلیدی را از بین خواهد برد. و اما نمونه‌ای از جنگاوری و پیروگری او در میدان نبرد به اختصار ذکر می شود: زمانی که شاه کابل سرکشی در پیش گرفته و به زابل حمله می کند و پدر گرشاسب با سپاهیان خود در جنگ با شاه کابل پیای شکست می خورد و در آستانه شکست کامل قرار می گیرد. با قاصدی که پدرش می فرستد از موضوع با خبر می شود.

هم از ره که آمد نشد زی پدر
 چو نزدیکی خیل دشمن رسید
 ز زین کرد مر چند را سر نشیب
 بزد نعره ای کز جهان خاست جوش
 گه انداخت خرطوم پیلان به تیغ
 و با این جنگاوری او، امید و قدرت به سپاهیان زابل باز می گردد تا سرانجام

ده و شش هزار آزموده سوار
 شاه کابل می گریزد اما گرشاسب در پی اوست
 هم از گرد ره چون رسید اندر اوی
 دو دستی چنان زدش بر سر زکین
 گرشاسب یک تنه معادله جنگ را برهم زده جای غالب و مغلوب را عوض می کند.

رستم هم پشت و پناه سپاه ایران است. به تنهایی برای رهایی کاوس و پهلوانان ایران که گرفتار دیو سپید و شاه مازندران هستند. می شتابد دیو سپید و شاه مازندران را شکست داده و آنها را آزاد می سازد. نظیر همین ماجرا را برای رهایی باز هم کاوس در هاماوران انجام می دهد در هر صحنه‌ای که شاه و پهلوانان کم می آورند اوست که به داد

آنان می رسد .. وقتی سهراب به ایران لشکر می کشد و کسی را یارای مبارزه با او نیست باز هم رستم است که به یاری کاوس شاه می شتابد . و در زمانی که پهلوانان ایران در نبرد با افراسیاب که کاموس کشانی و خاقان چین را به یاری دارد و عرصه بر سپاهیان ایران تنگ می گردد . رستم به نجات لشکر ایران می آید و سپاهیان افراسیاب و متحدانش را در هم می شکنند، امید همه به رستم است.

مگر رستم زال را با سپاه سوی ما فرستد بدین رزمگاه (شاهنامه، ج ۲، ۵۲۹)

وقتی رستم می رسد ، امید دوباره به سپاه ایران باز می گردد.

تن ما به تو زنده شد بی گمان نبد هیچ کس را امید این زمان (شاهنامه، ج ۲، ۵۵۴)

و در حالی که پیاده است اشکیوس سواره را می کشد . دشمن از او به هراس می افتد و سرانجام ، پهلوان بزرگ یاریگران ، کاموس ، به دست رستم اسیر و کشته می شود.

رستم و گرشاسب هر دو تاجبخش هستند . و فاتح میدان های نبرد اما رستم به صورت واقعی نزدیک تر می نماید . گاه نیازمند کمک است (یاری رخس در هفت خوان) گاه پشتش به زمین می رسد (در نبرد با سهراب) گاه در آستانه شکست قرار می گیرد و حتی از میدان نبرد می گریزد (در نبرد با اسفندیار). اما گرشاسب نه یاری گری می خواهد نه کم می آورد نه در آستانه شکست قرار می گیرد حتی به روایتی نامیرا ست نمرده است بیهوش است . یعنی حتی مرگ هم حریف او نیست . او پهلوان اسطوره ای تمام عیاری است که به اشاره هر مزد بر خواهد خواست.

رفتار و منش خاص پهلوانی

در ماجرا های بسیاری می توان منش پهلوانی گرشاسب را به وضوح دید از جمله: در جزیره اژدهایان یک تنه به مبارزه می رود حاضر نیست از سپاهیان خود کسی را به این مهلکه سخت ببرد . حتی اسبی هم با خود نمی برد . در پایان جنگ کابل مردم می خواهند که آنان را ببخشند :

زن و مرد پیش سپهبد به راه دویندند گریان و فریاد خواه

زیس بانگ و فریاد خرد و بزرگ ببخشودشان پهلوان سترگ (گرشاسب نامه، ۲۵۸)

در نبرد با افریقی وقتی او را شکست می دهد . بزرگان شهر ، کفن پوشیده ، سرو پای برهنه و در حالی که هر یک کودکی خرد سال را در کنار خود دارند از او ایمنی می خواهند گرشاسب هم از خون آنان می گذرد و دلخوش آنان را به خانه هایشان روانه می سازد . در فتح سرانندیب و شکست بهو:

سپهبد گناهی کجا بودشان ببخشید و از دل ببخشودشان

دگر دادشان از هر امید بهر وز آن جا کشیدند لشکر به شهر (گرشاسب نامه، ۱۲۶)

در مسیر شام گروهی از بازرگانان غارت شده را می بیند که گروهی از آنان مجروح شده اند و گروهی نیز دست بسته بر خاک افتاده اند و متوجه می شود که چهل دزد ناگاه به آنان حمله کرده اند و آن گاه:

بشد تافته دل یل رزمجوی سوی رهنان رزم را داد روی...

بزد نیزه بر گرد گاه دو گرد بر آورد وزد بر زمین کرد خرد

دگر یکسر از زین فرو ریختند به زنه از او خواهش انگیختند (گرشاسب نامه، ۲۱۹)

اموال را پس گرفته و به صاحبان بر می گرداند.

رستم نیز منش نیک پهلوانی دارد . که در هیچ شرایطی حتی در آستانه مرگ هم آن را کنار نمی گذارد . همین فضیلت های او باعث شده بود شاهان تربیت شاهزاده های خود را به او بسپارند کاوس ، سیاوش را برای تربیت شدن نزد رستم می فرستد و حتی اسفندیار که در میدان نبرد به دست رستم کشته می شود در وقت مرگ ، تربیت فرزندش ، بهمن ، را به رستم می سپارد رستم زیر باز زور نمی رود و تحمل خواری و تحقیر را هم ندارد . در مرام او ، کسی را

یارای بند نهادن بر دست او نیست حتی چرخ روزگار! وتا زنده است چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد. خطاب به اسفندیار می گوید:

که گوید برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند(شاهنامه، ج ۱۰۳۲، ۳)

عزت نفس از دیگر خصلت های اوست. سیاوش تربیت یافته او، بسیار با حیا و با شرف است. چه زمانی که به حرمسرای پدرش می رود و چه هنگامی که پدرش از او می خواهد اسیران و پناهندگان توران را گردن زند. او نه در حرمسرا حیا را کنار می گذارد و نه اسیران را می کشد و همین تخطی از فرمان پدر موجب پناهندگی او به توران می شود.

به ندرت دیده می شود رستم این منش پهلوانی را زیر پا می گذارد. بر جسته ترین صحنه آن، در نبرد با سهراب جوان است که او را می فریبد و از چنگال او رهایی یافته سپس با اولین بار به زمین رساندن پشت سهراب، پهلوش را می شکافد. سهراب هم این کار او را خوی بد می داند و می گوید: «بکشتی مرا خیره از بد خوبی» ولی عموما رستم منش پهلوانی را رعایت می کند.

یک تحول در گذر زمان در اندیشه ملی ما می توان دید و آن این که به گاه ضرورت می توان قدری از این خصلت های پهلوانانه عدول کرد. و این کاری است که رستم به گاه اضطرار انجام می دهد.

هفت خوان

هفت، عددی مقدس و مورد توجه اغلب ملت ها. در ایران باستان و اسطور های ماعدد هفت جایگاه قوی خود را دارد. سعی شده در بیشتر ماجرا ها و اجزا، این عدد تحقق یابد.

رستم برای نجات کاووس و پهلوانان ایران که در مازندران گرفتار آمده اند. یک تنه دست به کار می شود و هفت خوان سخت را پشت سر می گذارد و در نهایت شاه و پهلوانان ایران را آزاد می سازد. بنا به تحقیق نولدکه در حماسه ملی ایران «نظر به این که نه ثعالبی و نه دیگران از قضایای مازندران و هاماوران خبری نمی دهند پس موضوع باید برعکس باشد جنگ های رستم با دیو های مازندران به طور یقین یک روایت مجزای قدیمی است که از یک طرف از روی ماجراهای اسفندیار و از سوی دیگر از روی مسافرت به هاماوران درست شده است. از ماجراهای رستم در مسافرت به مازندران فقط چهار تایی اولی نظیر ماجراهای اسفندیار هستند و حتی عدد هفت برای رستم ساختگی است. شپگیل مسافرت رستم به مازندران برای رهانیدن کیکاوس که در اثر بی تدبیری اسیر شده است شکل اصلی پنداشته و مسافرت رستم به هاماوران برای رهانیدن همان شاهی که در اثر ابلهی اسیر شده است تقلید از اولی می داند.» (نولدکه، ۱۳۷۹: ۱۳۳) به هر حال هفت خوان رستم در برابر اقدامات گرشاسب و موانع سختی که پشت سر می گذارد کم رنگ و کم فروغ است.

به کار بردن حيله و جادو در نبرد

گرشاسب در هیچ نبردی از حيله و ترفند بهره نمی گیرد او خیلی مافوق حریفان خود است. اما رستم در برابر او قدری از عظمت اسطوره ای فاصله گرفته و در بعضی صحنه ها تا حدودی به زندگی واقعی نزدیک می گردد. او ناگزیر می شود از حيله و ترفند در نبرد بهره گیرد.

رستم در دومین شجاعت پهلوانی اش که گرفتن دژسپند می باشد. هنگامی که اکوان دیو بر او تسلط می یابد برای رهایی یافتن و پیروزی حيله و مکر را ترفند رزمی به کار می برد. در نبرد با سهراب نیز از این حربه استفاده می کند و جوان خام را می فریبد و از چنگالش رهایی می یابد. در نبرد با اسفندیار هم که عرصه بر او تنگ شده از میدان می گیزد به بهانه غروب بهانه ای می گیرد تا با کمک زال و جادو راه برون شویی از این مخمصه بیابد و با جادوی

سیمرغ بر اسفندیار غلبه می کند. در آخرین صحنه زندگی خود هم با خوش زبانی برادر خانش را می فریبد که تیر و کمان او را به سویش بیندازد و با همان تیر و کمان او را به درخت می دوزد.

همسر گزینی

همسر گزینی گرشاسب ماجرای مفصل دارد ضحاک به پدر گرشاسب جوان می نویسد: برای این که تخمه و نام این پهلوان جاودانه بماند ازدواج کند و به خود گرشاسب هم چنین می گوید:

به نزد پدر چون رسیدی ز راه
یکی جفت شایسته ی خویش خواه (گرشاسب نامه، ۲۰۹)

پدر، دختر عموی او را به همسریش انتخاب می کند اما گرشاسب این رای را نمی پذیرد. و در پی ازدواج با دختر شاه روم بر می آید. اثرط با نظر او مخالف است اما گرشاسب تصمیم خود را گرفته و ندیده عاشق شده. لابد دختر شاه باید زیبا باشد و از طرفی این دختر، هوا خواه بسیار، از کیان زادگان و شاهان دارد دست یافتن به او، عرصه ی رقابت و کشمکش است. شاه روم شرطی سنگین سر راه قرار داده است. کمانی افزون از پنجاه من آهن ساخته و اعلام کرده همسر دخترش کسی است که بتواند این کمان را بکشد.

بفرمود تا ساخت مرد فسون
کمانی ز پنجه من آهن فزون
بیاویخت از گوشه بارگاه
به پیمان چنین گفت پیش سپاه

که دامادم آن کس بود کاین کمان
کشد گر چه باشد ز هر کس کم آن (گرشاسب نامه، ۲۱۱)

در راه دزدان غارتگر کاروانی را شکست داده و اموال مسروقه را به صاحبان باز می گرداند و در میان این تجار، مردی بازرگان که باغی کنار قصر شاه روم دارد برای قدر دانی او را به لایه و التماس مهمان خویش می سازد و دایه دخت شاه او را آنجا می بیند و پس از پرس و جو و فهمیدن نیت جوان دلآور ترتیب ملاقات دخت شاه را با پهلوان می دهد تا او نیرو و انگیزه بیشتری برای انجام شرط شاه داشته باشد. او معتقد است:

ز دیدار باشد هوا خواستن
ز چشم است دیدن زدل خواستن (گرشاسب نامه، ۲۲۳)

پس از این ملاقات گرشاسب مصمم تر می شود به درگاه شاه روم می رود کمان را می کشد و آن راتکه تکه می کند.

به زانو نهاد وز ره برکشید
پس آن گاه نرمک سه ره در کشید

کمان کرددو نیم وزه لخت لخت
همیدون بینداخت در پیش تخت (گرشاسب نامه، ۲۲۷-۲۲۸)

در واقع همسرگزینی گرشاسب هم با بلند پروازی و نمایش پهلوانی بی نظیر و گذراندن شرط سخت همراه است. اما در مورد رستم همسر گزینی مطرح نیست و طبیعتاً مانع و مشکل خاصی هم در میان نیست ازدواج با تهمنه، مادر سهراب، هم یک اتفاق است در واقع تهمنه و پدرش خواهان داشتن فرزندی از نسل رستم هستند. رستم که در حوالی مرز توران به شکار پرداخته و استراحت می کند وقتی بر می خیزد می بیند رخس او نیست در پی رخس روان می شود تا به سمنگان می رسد شاه سمنگان به او قول می دهد اسبش را بیابد. شبانه دختر شاه به دیدار رستم می رود و موبدی آورده و دختر را به همسری رستم در می آورند و سهراب ثمره این ازدواج است. پس از آن شب دیگر ارتباطی بین رستم و این همسر نیست.

نکته مشترک، داشتن همسر از بیگانگان است و در داستان های کهن دیده نمی شود که پهلوانی غیر ایرانی همسر ایرانی برگزیند این امر به غیرت و مردانگی ایرانیان لطمه می زند و در عوض این پهلوانان ایرانی هستند که با توانایی و عظمت خود جای خالی مردان را حتی در کشوری بیگانه پر می کنند.

جنگ با فرزند

جنگ رستم و سهراب در شاهنامه ذکر شده است که به پسر کشی می انجامد و رستم ندانسته با حیل فرزند خود را می کشد. روایت ماندایی آن رستم و سهراب است. در جهانگیر نامه بین رستم و پسرش جهانگیر جنگ در می گیرد همدیگر را می شناسند و دست از جنگ بر می دارند. در بانو گشاسب نامه بین بانو گشاسب دختر رستم و پدر جنگ در می گیرد. در برزو نامه بین رستم و برزو پسر سهراب جنگی در می گیرد. اما گرشاسب چنین ماجراهایی ندارد. در گرشاسب نامه حتی فرزندی از او نامبرده نمی شود و نریمان برادر زاده او معرفی می شود.

گناه و خطا

در متون پهلوی گناه گرشاسب آن است که او آتش پسر هرمزد را کشته و پرهیز نکرده است. روان گرشاسب به همین دلیل چندین بار از هرمزد طلب آمرزش و رفتن به بهشت می کند. استاد بهار معتقد است که: «ظاهراً مطلب پهلوی ترجمه آزاد است و با اصل اوستایی متن تطبیق نمی کند می توان گمان کرد گناه گرشاسب در کشتن آتش، مربوط به پیوستن او با این دیو زن است که نام او خنثیتی است... در وندیداد، فرگرد نخستین، بند دهم آمده است که هفتمین جایی را که هرمزد آفرید و نه کرده = (کابل) بد سایه بود و آن گاه به دشمنی با آن اهریمن پری خنثیتی را آفرید که به گرشاسب پیوست.» (بهار، ۱۳۷۵: ۲۳۹)

گناه رستم، کشتن اسفندیار است و نتیجه تنگنایی اجتناب ناپذیر است که گشتاسب پدر اسفندیار تدارک دیده است. رستم خود به این گناه واقف است اما چاره ای ندارد و بین بد و بدتر بد را انتخاب می کند در نظر او خفت بند نهادن و در شهر خود گرفتار جوانی آمدن از این گناه ناگوارتر است.

با مقایسه این دو یک وجه اشتراک می توان دید اسفندیار علاوه بر شاهزاده بودن، مبلغ آیین زردشت و مورد توجه زردشت است و با کمک او برای اهداف زردشت روئین تن شده است. کشتن او می تواند به مثابه کشتن پسر هرمزد باشد همان گناهی که به گرشاسب هم نسبت داده شده است. کشتن پسر هر مزد.

طول عمر و مرگ

پهلوانان اساطیری همان طور که از نظر جثه، توان و... از مردم عادی به مراتب فرا ترند در طول عمر هم همین گونه اند و این امری مشترک بین پهلوانان ملت هاست. عمر رستم بیش از پانصد سال می رسد^۱ و اساساً در فکر ایرانیان (و نوع بشر کلاً) پهلوانان هر گز نمی میرند یعنی نباید بمیرند و این ظلم در حق مردم است مرگ آنان نیز باید پهلوانانه و با شرافت باشد.

یکبار بهمن پسر اسفندیار که خود اسفندیار در آستانه مرگ، تربیتش را به رستم می سپارد. سعی می کند قاتل پدر خود، رستم، را بکشد به این منظور تخته سنگی را از بالای کوه روی سر رستم می غلتاند که رستم آن را با نیروی خود ننگه می دارد. اما برادر بد نیت رستم، شغاد، که در هیچ مورد دیگر در شاهنامه از او صحبتی نشده است کاری می کند که رستم و رخس در گودال پر از نیزه و شمشیر زهر آلود فرود آیند. و رستم در همان دم مرگ تیری از کمان رها می کند و این نابردار را به درخت کنار گودال می دوزد. و بدین ترتیب زندگی سراسر افتخار رستم به پایان می رسد. اما طول عمر گرشاسب در گرشاسبنامه از رستم هم بیشتر است. (البته زال پدر رستم هم از رستم بیشتر عمر می کند) هفتصد و سی و سه سال:

چو بر هفتصدش شد سی و سه سال / ز تن مرغ عمرش بیفکند بال (گرشاسب نامه، ۴۶۰)

^۱ پهلوانان اسطوره ای دیگر ملت ها هم عمری طولانی دارند. «از عمر شارلمانی در زمان جنگ رونسوال بیش از دویست سال می گذرد. پهلوان سربی مارکوکوالیونیس در سیصد سالگی می میرد و عمر پهلوان روسی ایلیا از دویست و پنجاه هم می گذرد.» (نولدکه، ۱۳۷۹: ۴۵)

اما "در کتاب های مذهبی باستانی گرشاسب پهلوان مغلوب نشدنی وزنده جاویدان وازیاران موعود زردشت است. (یغمایی. ۱۳۵۴: ۴) او نمرده و بیهوش است و به روز نیاز واذن هر مزد برخواهدخواست وضحاک راکه مجدد برخاسته ازبین خواهد برد.

نتیجه

اگر پهلوانی های این دو ابر مرد آریایی را به دو قسمت کلی تلاش برای متفع ساختن بشریت و تلاش برای جلب رضایت وخواست پادشاهان تقسیم کنیم. می بینیم که گرشاسب با کشتن اژدها هایان درخشکی، درغارودردریا و آزاد وپاک ساختن آن ها وکشتن دیومنهراس و نابود کردن دزدان گردنه گیر و وحشی های سگسار وکشتن «کمک مرغ» که مانع باریدن باران و باعث قحطی وگرسنگی بود و غیره و غیره. خدمات بسیاری به جامعه انسانی می کند ولی رستم چنین کارهایی برای بشریت انجام نمی دهد او به مراتب از درجات اسطوره ای گرشاسب پایین تر است و خدمات او منحصر به دفاع از کشور در برابر بیگانگان خصوصا تورانیان است.

در بُعد جلب رضایت پادشاهان هر دو آماده و گوش به فرمان و جان بر کف هستند و هرگاه مشکل خاصی هست حضور می یابند. گرشاسب از طرف ضحاک ماموریت های زیادی می یابد که عمدتا برای باج و خراج گیری از کشور های همجوار و سرکوب اعتراضات است. فقط هنگام نبرد فریدون با ضحاک و بر اندازی ضحاک، کلا در صحنه نیست و از ضحاک حمایت نمی کند. و اما رستم، در پی دفاع از کشور و حکومت در برابر توران و یا کین جویی از تورانیان است. در زمان او ایران ابر قدرت باجگیری نیست و خود اونیز شاه را از زیاد خواهی و طمع بر حذر می دارد. در گذر زمان رویکرد از تسلط جهانی به دفاع از کشور تقلیل می یابد. و این امر نتیجه توازن قدرت است یا سلطه گری مفهوم ارزشمند خود را از دست داده و دفاع جایگزین آن گردیده است.

از نظر پیشینه تاریخی و جنگاوری در اوستا و دیگر متون باستانی نامی از رستم نیست و در عوض روایت از دلاوری ها و اقدامات گرشاسب است. حکیم اسدی نظر به همین روایت ها گرشاسب را فرد کاملی معرفی می کند چنانچه در جنگ ها سخت زبون و افکنده نمی شود به شیر و ببر و اژدها غلبه می کند و در انواع نمایش ها و آزمون های جنگی سر آمد است در دویدن از زنگی تندرو پیش می افتد و بالاخره در روز مرگ (بیهوشی) او آفتاب می گیرد و جانوران سوگواری می کنند.

پسند است بر این ابیات اسدی ختم کردن این قیاس:

زرستم سخن چند خواهی شنود؟	گمانی که چون او به مردی نبود؟
همان بود رستم که دیو نژند	ببردش به ابر و به دریا فکند
سته شده ز هومان به گرزگران	زدش دشتبانی به مازندران
زبون کردش اسفندیار دلیر	به گشتی اش آورد سهراب زیر
سپهدار گرشاسب تا زنده بود	نه کردش زبون کس نه افکنده بود
به هند و به روم و به چین از نبرد	بکرد آن چه دستان ورستم نکرد (گرشاسب نامه، ۱۹)

کتاب نامه

- ۱- اسدی طوسی، علی ابن احمد. (۱۳۵۴). **گرشاسب نامه**، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: طهوری.
- ۲- _____ (۱۳۶۲). **خلاصه داستان گرشاسب نامه** به اهتمام برات زنجانی، تهران: امیر کبیر.
- ۳- ایرانشاه بن ابی الخیر. (۱۳۷۰). **بهمن نامه**، اهتمام رحیم عفیفی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۴- بهار، مهرداد. (۱۳۷۵). **پژوهشی در اساطیر ایران**، تهران: آگاه.

- ۵- جوینی، عظام‌ملک محمدبن محمد. (۱۳۸۷). **تاریخ جهانگشا**، براساس نسخه محمد قزوینی، به اهتمام احمد خاتمی تهران: علم .
- ۶- داد، سیما. (۱۳۸۳). **فرهنگ اصطلاحات ادبی**. تهران: مروارید
- ۷- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). **لغت نامه**، تهران: دانشگاه تهران.
- ۸- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۷۹). **ازدها در اساطیر**، تهران: نشر توس.
- ۹- ستاری جلال. (۱۳۷۹). **جهان اسطوره شناسی**. ج ۴، ترجمه آثاری از ژرژ دومزیل، روزه کایوا و... تهران: نشر مرکز.
- ۱۰- شمیسا، سیروس. (۱۳۹۳). **انواع ادبی**. تهران: میترا
- ۱۱- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۷). **شاهنامه**. تحت نظری ا. برتلس، تهران: سوره.
- ۱۲- خسرو کیکاوس. (۱۳۸۲). **فرامرز نامه**، تالیف مهرآبادی میترا، تهران: دنیای کتاب.
- ۱۳- نولدکه، تئودر. (۱۳۷۹). **حماسه ملی ایران**، ترجمه بزرگ علوی، تهران: نگاه .

